



- 1 پس از آنجا روانه شده، به وطن خویشآمد و شاگردانش از عقب او آمدند.
- 2 چون روز سبت رسید، در کنیسه تعلیم دادن آغاز نمود و بسیاری چون شنیدند، حیران شده گفتند، از کجا بدین شخص این چیزها رسیده و این چه حکمت است که به او عطا شده است که چنین معجزات از دست او صادر می‌گردد؟
- 3 مگر این نیست نجار پسر مریم و برادر یعقوب و یوشا و یهودا و شمعون؟ و خواهران او اینجا نزد ما نمی‌باشند؟ و از او لغزش خوردند.
- 4 عیسی ایشان را گفت، نبی بی‌حرمت نباشد جز در وطن خود و میان خویشان و در خانه خود.
- 5 و در آنجا هیچ معجزه‌ای نتوانست نمود جز اینکه دستهای خود را بر چند مریض نهاده، ایشان را شفا داد.
- 6 و از بی‌ایمانی ایشان متعجب شده، در دهات آن حوالی گشته، تعلیم همی‌داد.
- 7 پس آن دوازده را پیش خوانده، شروع کرد به فرستادن ایشان جفت جفت و ایشان را بر ارواح پلید قدرت داد،
- 8 و ایشان را قدغن فرمود که جز عصا فقط، هیچ چیز برندارید، نه توشهدان و نه پول در کمر بند خود،
- 9 بلکه موزه‌ای در پا کنید و دو قبا در بر نکنید.
- 10 و بدیشان گفت، در هر جا داخل خانه‌ای شوید، در آن بمانید تا از آنجا کوچ کنید.
- 11 و هر جا که شما را قبول نکنند و به سخن شما گوش نگیرند، از آن مکان بیرون رفته، خاک پایهای خود را بیفشانید تا بر آنها شهادتی گردد. هر آینه به شما می‌گویم حالت سدوم و غموره در روز جزا از آن شهر سهلتر خواهد بود.
- 12 پس روانه شده، موعظه کردند که توبه کنند،
- 13 و بسیار دیوها را بیرون کردند و مریضان کثیر را روغن مالیده، شفا دادند.
- 14 و هیرودیس پادشاه شنید زیرا که اسم او شهرت یافته بود و گفت که، یحیی تعمیددهنده از مردگان برخاسته است و از این جهت معجزات از او به ظهور می‌آید.
- 15 اما بعضی گفتند که الیاس است و بعضی گفتند که نبیی است یا چون یکی از انبیا.
- 16 اما هیرودیس چون شنید گفت، این همان یحیی است که من سرش را از تن جدا کردم که از مردگان برخاسته است.
- 17 زیرا که هیرودیس فرستاده، یحیی را گرفتار نموده، او را در زندان بست بخاطر هیروдіا، زن برادر او فیلیپس که او را در نکاح خویش آورده بود.
- 18 از آن جهت که یحیی به هیرودیس گفته بود، نگاه داشتن زن برادرت بر تو روا نیست.
- 19 پس هیرودیا از او کینه داشته، می‌خواست او را به قتل رساند اما نمی‌توانست،

- 20 زیرا که هیروдіس از یحیی می‌ترسید چونکه او را مرد عادل و مقدّس می‌دانست و رعایتش می‌نمود و هرگاه از او می‌شنید بسیار به عمل می‌آورد و به خوشی سخن او را اصفا می‌نمود.
- 21 اما چون هنگام فرصت رسید که هیروдіس در روز میلاد خود امرای خود و سرتیپان و رؤسای جلیل را ضیافت نمود؛
- 22 و دختر هیرودیا به مجلس درآمده، رقص کرد و هیروдіس و اهل مجلس را شاد نمود. پادشاه بدان دختر گفت، آنچه خواهی از من بطلب تا به تو دهم.
- 23 و از برای او قسم خورد که آنچه از من خواهی حتی نصف مُلک مرا هرآینه به تو عطا کنم.
- 24 او بیرون رفته، به مادر خود گفت، چه بطلبم؟ گفت، سر یحیی تعمیددهنده را.
- 25 در ساعت به حضور پادشاه درآمده، خواهش نموده، گفت، می‌خواهم که الآن سر یحیی تعمیددهنده را در طبقی به من عنایت فرمایم.
- 26 پادشاه به شدّت محزون گشت، لیکن بجهت پاس قسم و خاطر اهل مجلس نخواست او را محروم نماید.
- 27 بی‌درنگ پادشاه جلّادی فرستاده، فرمود تا سرش را بیاورد.
- 28 و او به زندان رفته سر او را از تن جدا ساخته و بر طبقی آورده، بدان دختر داد و دختر آن را به مادر خود سپرد.
- 29 چون شاگردانش شنیدند، آمدند و بدن او را برداشته، دفن کردند.
- 30 و رسولان نزد عیسی جمع شده، از آنچه کرده و تعلیم داده بودند او را خبر دادند.
- 31 بدیشان گفت، شما به خلوت، به جای ویران بیاید و اندکی استراحت نمایید زیرا آمد و رفت چنان بود که فرصت نان خوردن نیز نکردند.
- 32 پس به تنهایی در کشتی به موضعی ویران رفتند.
- 33 و مردم ایشان را روانه دیده، بسیاری او را شناختند و از جمیع شهرها بر خشکی بدان سو شتافتند و از ایشان سبقت بسته، نزد وی جمع شدند.
- 34 عیسی بیرون آمده، گروهی بسیار دیده، بر ایشان ترخّم فرمود زیرا که چون گوسفندان بدیشان بودند و بسیار به ایشان تعلیم دادن گرفت.
- 35 و چون بیشتری از روز سپری گشت، شاگردانش نزد وی آمده، گفتند، این مکان ویرانه است و وقت منقضی شده.
- 36 اینها را رخصت ده تا به اراضی و دهات این نواحی رفته، نان بجهت خود بخرند که هیچ خوراکی ندارند.
- 37 در جواب ایشان گفت، شما ایشان را غذا دهید! وی را گفتند، مگر رفته، دویست دینار نان بخریم تا اینها را طعام دهیم!
- 38 بدیشان گفت، چند نان دارید؟ رفته، تحقیق کنید. پس دریافت کرده، گفتند، پنج نان و دو ماهی.
- 39 آنگاه ایشان را فرمود که همه را دسته دسته بر سیزه بنشانید.
- 40 پس صف صف، صد صد و پنجاه پنجاه نشستند.
- 41 و آن پنج نان و دو ماهی را گرفته، به سوی آسمان نگریسته، برکت داد و نان را پاره نموده، به شاگردان خود بسپرد تا پیش

آنها بگذارند و آن دو ماهی را بر همه آنها تقسیم نمود.

42 پس جمیعاً خورده، سیر شدند.

43 و از خرده‌های نان و ماهی، دوازده سبد پر کرده، برداشتند.

44 و خورندگان نان، قریب به پنج هزار مرد بودند.

45 فی‌الغور شاگردان خود را الحاح فرمود که به کشتی سوار شده، پیش از او به بیت صیدا عبور کنند تا خود آن جماعت را مرخص فرماید.

46 و چون ایشان را مرخص نمود، بجهت عبادت به فراز کوهی برآمد.

47 و چون شام شد، کشتی در میان دریا رسید و او تنها بر خشکی بود.

48 و ایشان را در راندن کشتی خسته دید زیرا که باد مخالف بر ایشان میوزید. پس نزدیک پاس چهارم از شب بر دریا خرامان شده، به نزد ایشان آمد و خواست از ایشان بگذرد.

49 اما چون او را بر دریا خرامان دیدند، تصوّر نمودند که این خیالی است. پس فریاد برآوردند،

50 زیرا که همه او را دیده، مضطرب شدند. پس بی‌درنگ بدیشان خطاب کرده، گفت، خاطر جمع دارید! من هستم، ترسان مباشید!

51 و تا نزد ایشان به کشتی سوار شد، باد ساکن گردید چنانکه بی‌نهایت در خود متحیر و متعجب شدند،

52 زیرا که معجزه نان را درک نکرده بودند زیرا دل ایشان سخت بود.

53 پس از دریا گذشته، به سرزمین جنیسارت آمده، لنگر انداختند.

54 و چون از کشتی بیرون شدند، مردم در حال او را شناختند،

55 و در همه آن نواحی بشتاب می‌گشتند و بیماران را بر تختها نهاده، هر جا که می‌شنیدند که او در آنجا است، می‌آوردند.

56 و هر جایی که به دهات یا شهرها یا اراضی می‌رفت، مریضان را بر راهها می‌گذارند و از او خواهش می‌نمودند که محض دامن ردای او را لمس کنند و هر که آن را لمس می‌کرد شفا می‌یافت.